

جنگها در رکاب ارغون خان می‌رفت، ناگهان انقلابی درونی به وی دست می‌دهد، و در سلك صوفیان و درویشان در می‌آید و چون وابسته به طبقات متمتع جامعه بود، از جمله مشایخ بزرگ و متنفذ ایران گردید. وی املاک زیادی را بر صوفیانی که در طریقه او بودند وقف کرد. از وی دیوان اشعار و تالیفات متعددی که جملگی روح عرفانی دارد به فارسی و عربی برجای مانده است. او در مدت شانزده سال، ۱۴۰ اربعین برآورد، وقات او در شب جمعه ۲۲ رجب ۷۳۶ ق.م در برج احرار صوفی آباد اتفاق افتاد، مدت عمرش ۷۷ سال بود. مهمترین اثر او کتاب مکاشفات است. شرح حال او و افکار و نظریاتش را اقبال سیستانی زیر عنوان ۴۰ مجلس یا ملفوظات شیخ علاءالدوله سمعانی نگاشته است. وی معاصر کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی بود و با او در خصوص مسئله وحدت وجود مباحثاتی داشته است و در رساله العروه نظریات محیی‌الدین ابن‌العربی را که عبدالرزاق کاشانی طرفدار او بود، رد کرده است.

شماره آثار او را به عربی و فارسی تا ۳۰۰ نوشته‌اند؛ از آنجمله است: سرالبال، آداب‌الخلوة، مشارع‌ابواب‌القدس، قواعد‌العقاید و مجموعه اندکی از رباعیات او در دست است.

اکنون نمونه‌ای از نثر او را در «اسرار نبوت» می‌آوریم: «بدان ای عزیز، که نبوت سرّی است الهی، که در بعضی بندگان خود تعبیه فرموده و بدان اسرار، از امثال خودشان که بنی‌آدمند ممتاز گردانیده، همچنانکه انسان‌افق‌اعلاء موجودات است، نبی‌افق‌اعلاء آدمیانست و افق‌اعلاء مرتبه نبوت مرسل‌الیه است و افق‌اعلاء مرتبه الوالعزم، اُمّیت است که ختم نبوت خاصه اوست. نبی آن باشد که مخصوص باشد به سرأفقیّت مرتبه انسانی و مُتلقی باشد بی‌واسطه از حضرت ربوبیت یا بواسطه غیر بشر، و مأمور باشد به اظهار نبوت... آنچه بعضی گفته‌اند، بلکه همه، که رسول از نبی افضل است... والا نبی از رسول خاص تر است و امّی از نبی خاص تر.» از آن جهت رسول را بر ملک و بشر اطلاق کنند...<sup>۱</sup>

جامی به سال ۸۱۷ هجری قمری در یکی از دهات ولایت جام تولد یافت، وی از مشهورترین شعرای پارسی‌گوی قرن نهم به شمار می‌رود؛ ظاهراً به سبب ارادتی که به شیخ جام داشت، تخلص جامی را برگزیده. در هرات و سمرقند به فراگرفتن علوم رسمی زمان مشغول شد و در عنفوان شباب با سران فرقه «نقشبندیه» آشنا گردید و به بزرگان آن فرقه چون سعدالدین محمد کاشعری و دیگران دست ارادت داد و در طریق تصوف، سیر و سلوک نمود، تا آنجا که بعد از وفات سعدالدین کاشعری، که خلیفه نقشبندی بود، خلافت این طریقت از طرف اصحاب، بدو واگذار گردید، چون طبعی عارفانه داشت به مدح و ثنای ارباب قدرت چندان رغبتی نداشت، مردم آن روزگار، از خُرد و بزرگ برای او احترامی تمام قائل بودند و در مجالس و محافل، مقدمش را گرمی می‌داشتند.

جامی در دوران حیات جز چند سفر کوتاه به حجاز، بغداد، دمشق و تبریز و چند نقطه دیگر، بقیه عمر خویش را در هرات گذرانید، ظاهراً در سفر بغداد جمعی او را آزرده، شاعر دل شکسته، قصیده‌ی سرود که مطلع آن این است.

بگشای ساقیا به لب شط سیر سبو      وز خاطرَم کدورت بغدادیان بشوی  
بطوری که دولت‌شاه در تذکره خود یادآور شده، وی در اواخر عمر شاعری را ترک گفت و به تحقیق در مسائل دینی، همت گماشت در وصف حال خود گفت:

جامی دَم گفتگو فروبند دگر      دل، شیفته خیال مپسند دگر  
در شعر مده عمر گرانمایه به باد      انگار سیه شد ورقی چند دگر  
جامی، قسمتی از دوران حکومت شاهرخ و تمام دوره ابوالقاسم بابر و ابوسعید گورکان و بیشتر سلطنت سلطان حسین بایقرا را درک کرد و با امیر علیشیرنوایی که خود وزیر و سیاستمداری دانشمند بود، معاصر و آشنا بود؛ تا آنجا که پس از وفات جامی، وی کتاب *خمسة المتحیرین* را به یادگار او ساخت.

سلطان حسین بایقرا، خود ذوق ادبی داشت و اهل علم و ادب را حمایت می‌کرد، عده‌ای از صاحب‌نظران، جامی را بزرگترین شاعر و ادیب قرن نهم و آخرین شاعر بزرگ،



عالم تصوف در این دوران می‌دانند.»<sup>۱</sup>

امیر علیشیرنوایی، دانشمند معاصر او، در وصف کمالات جامی، چنین گفته است: عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل انجم گردون شمردن کی طریق اعور است جامی به کثرت آثار و تصانیف مشهور است، از آثار منظوم او یکی دیوان اشعار اوست که شامل قصاید و غزلیات و مرثی و ترجیع‌بند و ترکیب‌بند و مثنویات و رباعیات می‌باشد.

بطور کلی، جامی قصاید و غزلیاتی عرفانی و دلنشین دارد و در آثار منظوم او نشانه‌های فراوانی که حاکی از توجه شاعر به گویندگان سلف است، به چشم می‌خورد. جامی در مثنویات خود، نظامی را سرمشق قرار داد و در مقابل خمسه نظامی، هفت اورنگ را سرود که اسامی هر یک از آنها به قرار زیر است:

- ۱- سلسله‌الذهب در مسائل فلسفی و دینی و عرفانی.
- ۲- سلامان و ایسال که ماخوذ است از قصه‌ی قدیم، و شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا، قبلاً در تصنیف آن رنج برده است.
- ۳- تحفة الاحرار، که یک مثنوی دینی و عرفانی است، بر وزن مَخْرَنُ الاسرار نظامی.
- ۴- سبحة الابرار، که این نیز در معانی دینی و عرفانی، به نام سلطان حسین بایقرا به رشته‌ی نظم درآمده است.

- ۵- یوسف و زلیخا، که معروفترین مثنوی جامیست، در وزن خسرو و شیرین نظامی.
- ۶- لیلی و مجنون که آن را نیز بر وزن لیلی و مجنون نظامی سروده است.
- ۷- خردنامه اسکندری، در وزن اسکندرنامه نظامی؛ و این اثر نیز حاوی تعالیم اخلاقی و اجتماعی است و ما بیتی چند از این مثنوی را که در تعلیم و تربیت فرزندان سروده شده می‌آوریم:

بیا ای جگر گوشه فرزند من	بنه گوش بر گوهر پند من
صدف‌وار بنشین دمی لب خموش	چو گوهر فشانی به من دار گوش
شنو پند و دانش به آن بارکن	چو دانستی آنگه برو کار کن
ز گوش ار نیفتد به دل نور هوش	چه سوراخ گوش و چه سوراخ موش
به دانش که آن با گنش یار نیست	به جز ناخردمند را کار نیست
بزرگان که تعلیم دین کرده‌اند	بخردان وصیت چنین کرده‌اند

۱. دکتر رضازاده شفق، تاریخ ادبیات، از صفحه ۳۴۴ تا ۳۵۱ (به اختصار) و دایرة‌المعارف فارسی، جلد اول، صفحه

که ای همچو خردان روشن ضمیر  
 به هر کار دل با خدا راست دار  
 ...چو باید، بزرگیت پیرانه سر  
 به خصم درونی که آن نفس تُست  
 نصیحت گری بر دل دوستان  
 به درویش محتاج بخشش نمای  
 تواضع کن آن را که دانشورست  
 چو صبح از صفا شیوه صدق گیر  
 که از راستکاری شوی رستگار  
 به چشم بزرگی به پیران نگر  
 ز تو بردباری نباشد درست  
 بود چون دم صبحگه بوستان  
 فرو بسته کارش به بخشش گشای  
 به دانش ز تو قدر او برترست<sup>۱</sup>

غیر از آنچه گفتیم، جامی آثار و کتابهای دیگری از خود به یادگار گذاشته، که کتاب نقد النصوص و نفحات الانس، لوائح، لوامع، شواهد النبوه، أشعه اللّمعات و بهارستان که به همان سبک گلستان سعدی به سال ۸۹۲ به رشته تألیف کشیده و شامل حکایات لطیف و اشعاری زیباست.

تاثیر افکار و اشعار جامی محدود به خاک ایران نبود، بلکه در هندوستان و سرزمین عثمانی نیز عده‌ای به افکار و آثار او دلبستگی داشتند؛ حتی سلاطین عثمانی مانند سلطان محمد فاتح (۸۵۵-۸۸۶) و پسرش سلطان با یزید، به او ارادت ورزیده و با او مکاتبه می‌کرده‌اند.

وفات جامی به سال ۸۹۸ در هرات اتفاق افتاد و کلیه بزرگان و رجال زمان در تشییع جنازه او شرکت جستند.

پی بردن به اصول عقاید و افکار و اندیشه‌های مذهبی این شاعر تا حدی دشوار است. «... وی نزد شیعه غالباً منسوب به تسنن بود، به همین جهت سلاطین صفویه با او سخت دشمنی داشتند. (گویند شاه اسماعیل اول صفوی پس از تسخیر هرات دستور داد که هر جا نام جامی در کتابی دیده شود، آن را به «خامی» تبدیل کنند) به این جهات، آثار وی چنانکه باید در ایران زمین شهرتی نیافت، ولی تأثیر افکارش در هندوستان، ماوراءالنهر و در ادبیات و افکار مردم عثمانی بسیار بوده است.

۱. جامی به مثنوی‌های گذشتگان به دیده احترام می‌نگرد:

که ماندست از آن رفتگان یادگار

در اشعار نولدت دیگر است

کهن مثنوی‌های پیران کار

اگر چه روان بخش و جان پروراست

دیوان کامل جامی، به اهتمام هاشم رضی، چاپ پیروز، ص ۱.



جامی به اقتضای زمان برای آنکه دستخوش تعصبات و شکنجه‌های مذهبی نشود، راه تقیه پیش گرفت؛ وی در یکی از سفرها به یکی از دوستان صمیمی خود می‌گوید: «بدانکه من از شیعیان خُص امامیه‌ام، ولی تقیه واجب است و از این رو آنچه در دل دارم، پنهان داشتم...» و نیز بعضی از افاضل ثقات گفتند که ما از خدم و حواشی او شنیده‌ایم که همه اهل بیت او از عیال و عشیرت بر مذهب امامیه بوده‌اند و گویند که وی در امر تقیه بسیار مبالغه فرمودی و هر گاه قصد سفری داشتی به استتار در مذهب، بیشتر اشارت کردی، و برخی افکار جامی را از دایره محدود تشیع و تسنن فراتر می‌شمارند و این رباعی او را گواه می‌آورند:

ای مُغیچه از مهر بده جامِ میم      کامد ز نزاع سنی و شیعه قیم  
گویند که جامیا چه مذهب داری؟      صد شکر که سگ سنی و خر شیعه نیم

در تصوف نیز معتقد به اصل وحدت وجود است و لطیفه‌ای از او نقل کرده‌اند: که روزی جامی این شعر را در محضر جمعی از ظُرفای عرفا می‌خواند:

بسکه در جانِ فکار و چشم‌بیدارم تویی      هر که پیدامی شود از دور پندارم تویی  
یکی از کودکان حاضر گفت: بلکه خری پیدا شد؟!  
جامی گفت: باز پندارم تویی!

غیر از آثار منظوم، آثار منثور او نیز به عربی فراوان است. و یکی از برجسته‌ترین آثار او، شرح فُصوص الحِکم محی‌الدین العربی است که به فارسی فصیح و با نثر مرسل تالیف شده است.<sup>۱</sup>

نمونه‌ایی از اشعار او در وصف قلم:

اولین زاده قدرت قلمست	که ز نوکش دو جهان یک رقمست
نه قلم بلکه یکی تازه نهال	رسته از روضه اقلیم جمال
گوهر معنی خیرالبشر است	که مر آن را شده تخم و ثمرست
سلک هستی چو در آید بشمار	وی بود اول فکر آخر کار
صورتش گر چه ز آدم زاده	معنیش اصل وجود افتاده
...قبله بنده و آزاد وی است	علت غایبی ایجاد وی است
از رخس نور ربایی همه را	و ز درش کار گشایی همه را

جامی در ابیات زیر ارزش آزادی و استقلال فردی را به بهترین صورتی توصیف می‌کند:

پشته خار همی برد به پُشت	خارکش پیری با دلق درشت
هر قدم دانه شکری می‌کاشت	لنگ‌لنگان قدمی برمی‌داشت
وی نوازنده دل‌های نژند <sup>۱</sup>	کای فرازنده این چرخ بلند
تاج عزت به سرم بنهادی	... در دولت به رُخم بگشادی
رُخس پندار همی راند ز دور	... نوجوانی به جوانی مغرور
گفت: ای پیر خرف گشته خموش	آمد آن شکر گزارش به گوش
عزت از خواری نشناخته‌ای	عمر در خارکشی باخته‌ای
که نیم بر ذر تو بالین نه	پیرگفتا که چه عزت زین به؟
نان و آبی که خورم و آشامم	کای فلان چاشت بده یا شامم
به خسی چون تو گرفتار نساخت	شکر لله، که مرا خوار نساخت
بر در شاه و گدا بنده نکرد	به زه حرص شتابنده نکرد

دیگر از اشعار جالب و دلنشین جامی قطعه‌ای است که به استقبال ابن‌یمین سروده، و از آزادی و حیثیت آدمیان دفاع کرده است.

به دندان روی سندان بردردن  
جامی می‌گوید:

به چشم از کوه و صحرا خار <sup>تند</sup>	به دندان رخنه در فولاد کردن
به مژگان راه در خارا بریدن	به آتشدان فرو رفتن نگونسار
به پلک دیده آتشیاره چیدن	به فرق سر نهادن صد شتر بار
ز مشرق جانب مغرب دویدن	به نزد جامی آسانتر نماید
که بار منت دو نان کشیدن	

\*

مه‌ره‌کش سلك امید و هراس	حیف که این قوم گهر ناشناس
مه‌ره صفت بر دم خر بسته‌اند	هر چه بر آن نام گهر بسته‌اند
برقد هر سفله شوی حله باف	چند ز تار طمع و بودلاف
چند کنی وصف سفیهان حکیم	چند نهی نام لثیمان کریم



آنکه به صد نیش یکی قطره خون  
 نام کفش قلزم احسان نهی  
 ناید از امساک ز دستش برون  
 بار دیگر در ذم شاعران شعر فروش و متعلق گوید:

هر که مخدول و خاسرش خوانند  
 لفظ شاعر اگر چه مختصراست  
 جامع صد هزار شور و شر است  
 که نگرده از این لغت معلوم  
 نیست يك خلق و سیرت مذموم

\*

هست همت چومغزوکارچوپوست  
 همت مرد چون بلند بود  
 کار هر کس به قدر همت اوست  
 در همه کار ارجمند بود

مرد کاسب کز مشقت می کند کف را درشت  
 ساغر راحت بود از کسب و بر کف آبله  
 بهر ناهمواری نفس دَغَل، سوهانگر است  
 وقت آنکس خوش که راحت یافته زین ساغر است

چو نادانان نه در بند پدر باش  
 چو دود از روشنی نبود نشان مند  
 پدر بگذار و فرزند هنر باش  
 چه حاصل ز آنکه آتش راست فرزند

مجتبی مینوی ضمن مطالعه در دیوان قصاید و غزلیات جامی از اینکه در غالب  
 غزلهای او مضامین مربوط به «سگ» وجود دارد و «از اینکه در هشتاد و چند مورد به مقام  
 «سگ معشوقه» رشک می برد و تا این حد خود را در راه معشوق ناچیز و زبون ساخته  
 است، اظهار شگفتی می کند و در پایان مقاله می نویسد: من «قول آن شاعر را بیشتر  
 می پسندم که گفت:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستام  
 هُمای گو مَفِکَن سایه شرف هرگز  
 که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد  
 بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد<sup>۱</sup>

شک نیست که محیط اجتماعی و خذلان و شکستی که پس از حمله مغول و تیمور  
 نصیب ملت ایران گردید در پیدایش این سنخ افکار، بی تاثیر نبوده این شاعر، برخلاف  
 فرخی و دیگر شعرای عصر سامانیان و غزنویان عزت نفس و شخصیت خود را در برابر

معشوق یکباره از دست داده است. تا آنجا که گفته بود:  
 سحر آمدم به کویت به شکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی

## مخالفت جامی با فلسفه و منطق

جامی در عین حال که با صوفیان ریائی و روحانی نمایان عوامفریب سر مخالفت دارد، مردم را از توجه به فلسفه و منطق و گرایش به روشهای عقلی، و تحقیق در راه کشف رابطه علت و معلولی قضایا، باز می‌دارد و با لحنی تعصب آمیز می‌گوید:

چون فلسفیان دین برانداز از فلسفه کار دین مکن ساز  
 و نیز در قصیده لجة الاسرار با صراحت تمام با منطق و فلسفه و حکمت مخالفت می‌ورزد و از ابوعلی سینا مکی از مفاخر فرهنگی ایران به زشتی یاد می‌کند:

فلسفی از گنج حکمت چون به فلسی ره نیافت  
 می‌ندانم دیگری را سوی آن چون رهبر است  
 حکم حال منطقی را تو ز حال فلسفی  
 کن قیاس آن را که اصغر مندرج در اکبر است  
 نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر ترا  
 از علی جو بو، که بوی بوعلی مستقدر است  
 دست کش از شفای او که دستورشقاست  
 پای یک سونه ز قانون اش که کانون شر است

\*

عَلَمٌ بِه عَالَمٌ اِطْلَاقُ زَنِّ زِ بَادِه لَعْل  
 مشو چو فلسفیان قید علت و معلول  
 فقیه و زاهد و عابد نه مرد این کارند  
 به بند بر رخ اینان در خروج و دخول

جای دیگر به آزادمنشی و آزادفکری می‌گراید:

با همه روی زمین مُتَفَقِمٌ در همه دین  
 مشرب عشق تو شُستت از دل من نقش خلاف  
 من آن نیم که پی حفظ اعتقاد عوام  
 کشم عنان ارادت ز نُقل و باده و جام

\*

بر این سخن آن زنده‌یی بُرَدُ جامی  
 که هم ز کفر میرا بود هم از اسلام

اینک نمونه‌یی از آثار منشور او را از بهارستان می‌آوریم:



## از روضه نخستین

حکایت: «شبلی<sup>۱</sup> قُدسِ سِرُّه را شوری افتاد و به بیمارستانش بردند، جمعی به نظاره وی رفتند، پرسید: شما چه کسانی؟ گفتند: دوستان تو، سنگی برداشت و بر ایشان حمله کرد. جمله بگریختند. گفت: باز آید، ای مُدعیان! که دوستان از دوستان نگریزند و از سنگ جفای ایشان نپرهیزند.

## قطعه

آنست دوستدار که هر چند دشمنی      بیند ز دوست بیش شود دوستدارتر  
 بر سر هزار سنگ ستم، گر خورد از او      گردد بنای عشقش از آن استوارتر  
 و هم از وی آرند: که وقتی بیمار شده بود، خلیفه بغداد، طبیب ترسانی به معالجه او فرستاد. طبیب از وی پرسید: که ای شبلی! خاطر تو چه می خواهد؟ گفت: آنکه تو مسلمان شوی. ترسا گفت: اگر من مسلمان شوم، تو نیک می شوی و از بستر برمی خیزی؟ گفت: آری پس بر وی ایمان عرضه کرد، چون ترسا ایمان آورد، شبلی از بستر برخاست، و بر وی از بیماری اثری نی؛ پس هر دو همراه پیش خلیفه رفتند و قصه باز گفتند. خلیفه گفت: پنداشتم که طبیب پیش بیمار فرستاده ام، حال آنکه من خود بیمار پیش طبیب فرستاده بودم.

## قطعه

هر کس که از هجومِ محبتِ مریض شد      داند طبیبِ خویش لقایِ حبیب را  
 چون بر سرش طبیب به هستی قدم نهد      بخشد شفا ز علتِ هستیِ طبیب را

## از روضه چهارم

حکایت: ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک بن مروان گوید: در آن وقت که نوبت خلافت از بنی امیه به بنی عباس انتقال یافت، و بنی عباس، بنی امیه را می گرفتند و می کشتند، من بیرون کوفه بر بام سرایی که به صحرا مُشرف بود، نشسته بودم، دیدم عَلمهای سیاه از کوفه بیرون آمد، در خاطر من چنان افتاد که آن جماعت به طلب من می آیند، از بام فرود آمدم و متفکر وار به کوفه درآمدم، هیچکس را نمی شناختم تا پیش وی پنهان شوم، به درِ سرای بزرگی رسیدم، دیدم که مردی خوب صورت، سوار ایستاده و جمعی از غلامان و

۱. ابوبکر جعفر بن یونس شبلی از مشاهیر عرفا و صوفیه، معاصر جنید بغدادی و منصور حلاج است. وفاتش به

سال ۳۳۴ یا ۳۴۲ در بغداد اتفاق افتاده است. (ریحانة الادب، ج ۲)

خادمان گرد او در آمده‌اند، سلام کردم، گفت: کیستی و حاجت تو چیست؟ گفتم: مردی‌ام، گریخته، از خوف خصمان خود، به منزل تو پناه آورده‌ام. مرا به منزل خود برد و در حجره‌ای که نزدیک به حرم وی بود بنشانند، چند روز آنجا بودم به بهترین حالی که هر چه دوست تر می‌داشتم از مطاعم<sup>۱</sup> و مشارب<sup>۲</sup> و ملابس<sup>۳</sup>، همه پیش من حاضر بود و از من هیچ نمی‌پرسید و هر روز یکبار سوار می‌شد و زود می‌آمد؛ یک روز از وی پرسیدم: که هر روز ترا می‌بینم، سوار می‌شوی و زود می‌آیی، به چه کار می‌روی؟ گفت: ابراهیم بن سلیمان پدر مرا کشته است؛ شنیده‌ام که درین شهر پنهان شده است، هر روز می‌روم به امید آنکه شاید وی را بیابم و به قصاص پدر خود رسانم، چون این را شنیدم از ادبار<sup>۴</sup> خود در تعجب ماندم که مرا به قضا به منزل کسی انداخته که طالب قتل من است، از حیات خود سیر شدم و آن مرد را از نام پدر وی پرسیدم، دانستم که راست می‌گوید. گفتم: ای جوانمرد! ترا در ذمه<sup>۵</sup> من حقوق بسیار است، واجب است بر من، که خصم ترا به تو بنمایم و این راه آمد و شد را بر تو کوتاه گردانم، ابراهیم بن سلیمان منم، خون پدر خود از من بخواه. از من باور نکرد و گفت: همانا از حیات خود به تنگ آمده‌ای، می‌خواهی که از این محنت خلاص شوی، گفتم: لاوالله<sup>۶</sup>، که من او را کشته‌ام، و نشانه‌ها را باز گفتم، دانست که راست می‌گویم، رنگ وی برافروخت و چشمان وی سرخ شدند. زمانی سر در پیش انداخت و بعد از آن گفت: زود باشد که به پدر من رسی و او خون خود از تو خواهد، من زینهار<sup>۷</sup> که ترا داده‌ام، باطل نکنم، برخیز و بیرون رو! که از نفس خود ایمن نیستم، مبادا که گزندی به تو رسانم، پس هزار دینار عطا فرمود، برگرفتم و بیرون آمدم.

### مثنوی

جوانمردا جوانمردی بیاموز ز مردان جهان مردی بیاموز  
 درون از کین کین جوان نگهدار زبان از طعن بدگویان نگهدار  
 نکویی کن به آن کو، با تو بدکرد کز آن بد رخنه در اقبال خود کرد  
 چو آیین نکوکاری کنی ساز نگردد جز به تو آن نیکویی باز

۱. خوراکیها

۲. آشامیدنیها

۳. لباسها

۴. بخت برگشتگی

۵. گردن

۶. نه به خدا سوگند

۷. امان و پناه



حکایت: حاتم را پرسیدند که هرگز از خود کریمتر دیدی؟ گفت: بلی، روزی در خانه غلامی یتیم فرود آمدم و وی ده گوسفند داشت؛ فی الحال يك گوسفند را بکشت و پخت و پیش من آورد، مرا قطعه‌ای از آن خوش آمد، بخوردم و گفتم واللّه این بسی خوش بود، غلام بیرون رفت و يك يك گوسفندان را می‌کشت و آن موضع را می‌پخت و پیش من می‌آورد و من از آن آگاه نی. چون بیرون آمدم که سوار شوم، دیدم که بیرون خانه بسیار خون ریخته است. پرسیدم: که این چیست؟ گفتند: وی همه گوسفندان خود را کشت، وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی؟ گفت: سبحان الله! ترا چیزی خوش آید که من مالک آن باشم و در آن بخیلی کنم؟! این زشت سیرتی باشد در میان عرب. پس حاتم را پرسیدند: که تو در مقابله آن چه داری؟ گفت: سیصد شتر سرخ مو و پانصد گوسفند. گفتند: تو کریمتر باشی. گفت: هیئات! وی هر چه داشت، داد! من از آنچه داشتم، از بسیاری، اندکی بیش ندادم.

قطعه

چون گدائی که نیم نان دارد      به تمامی دهد ز خانه خویش  
بیشتر زان بود که شاه جهان      بدهد نیمی از خزانه خویش<sup>۱</sup>  
بهارستان

### نمونه‌یی از نثر فارسی در این دوران

«علاءالدین ابوالمظفر عظاملك بن بهاءالدین محمد جوینی از عظاملك جوینی جمله بزرگترین مورخان و نویسندگان قرن هفتم هجری است. وی از خاندان بزرگ صاحب دیوانان جوینی است که اهمیتشان از قرن پنجم و ششم آغاز شده و در قرن هفتم، به عهد حکام مغول و سپس در زمان ایبختان امتداد یافته و سرانجام با قتل شمس‌الدین محمد جوینی بزرگ این خاندان در سال ۶۸۴ هجری به پایان رسیده است.

عظاملك جوینی در سال ۶۲۳ هجری (۱۲۲۶ میلادی) ولادت یافت و در جوانی در

۱. سیر سخن، احمد احمدی - حسین رزمجو، از انتشارات کتابفروشی باستان مشهد، به نقل از بهارستان جامی جلد اول، از ص ۱۴۵ تا ۱۴۸.

خدمت امیر ارغون آقا حاکم مغول در ایران، به خدمات دیوانی اشتغال ورزید و چند بار در خدمت آن امیر به قراقروم پایتخت مغول سفر کرد و در این سفرها اطلاعات کافی به احوال مغولان حاصل نمود و در سال ۶۵۴ که هولاکو خان در خراسان به سر می‌برد، توسط امیر ارغون آقا بدو معرفی شد و از آن پس در فتح قلاع اسمعیلیه و فتح بغداد همه جا همراه هلاکو بود و یکسال بعد از فتح بغداد، یعنی در سال ۶۵۷، حکومت عراق و بغداد و خوزستان بدو تفویض شد و او تا بیست و چهار سال بدین سمت باقی بود و آبادانی بسیار در آن نواحی کرد تا در سال ۶۸۱ هجری (= ۱۲۸۲ میلادی) بدرود حیات گفت.

از عظاملك، تاریخ مفصل او به نام جهانگشای و رساله‌ای به نام تسلیة الاخوان و رساله‌ای دیگر که متمم تسلیة الاخوانست بر جای مانده، جهانگشای، در سه مجلد و مجموعاً در شرح حکومت مغول از چنگیز به بعد تا لشکرکشی هولاکو به ایران و فتح قلاع اسمعیلیه، و سلسله خوارزمشاهان و قراختانیان و اسمعیلیه صباحیه است و از جمله کتب بسیار معتبر فارسی در تاریخ شمرده می‌شود که هم از حیث اِتقانِ مطالب و هم از بابت فصاحت و بلاغت انشاء ضرب‌المثل است. نخستین چاپ این کتاب معتبر به همت میرزا محمد خان قزوینی در سه مجلد انجام گرفت.

### نمونه‌یی از نثر عظاملك جوینی

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه: شیطان و شواشش<sup>۱</sup> خوف و هراس را بر ضمیر پدرش سلطان محمد، چندان و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین متفندی و بر آسمان مرقاتی<sup>۲</sup> می‌جست تا خود را از لشکر بی‌کران بر کران کند و از دست انصاب<sup>۳</sup> ایشان رکاب فرار سبک‌گران، هنگام انصراف از تار و وصول به سمرقند بر عزیمت تحوّل و فرار لشکرهای جرّار و مردان کارزار که از سالهای مدید و عهد‌های بعید جهت چنین هنگامی و ذخیره مثل این ایامی باشد، بر رباع<sup>۴</sup> و بقاع<sup>۵</sup> مقسوم می‌کرد و به محافظت بلاد موسوم، و از پسران او آنک بزاد بزرگتر بود، به شهامت و صرامت بیشتر، تاج فرق شاهی

۱. وسواس و وسوسة: اغوا کردن شیطان کسی را، اندیشه ناصواب در خاطر کسی خطور دادن

۲. مرقات: به فتح و کسر اول، نردبان و پایه (بله) نردبان

۳. انصاب: فرو ریختن، ریخته شدن

۴. رباع جمع ربیع بمعنی محله

۵. بقاع جمع بقعه بمعنی محل و مکان



و سراج و هاج<sup>۱</sup> دین الهی یعنی سلطان جلال الدین، ملازم پدر بود و بس؛ و پسران دیگر زینت حیات دنیا بودند و هوس؛ بر اندیشه دور از هدف رشاد و منهج سداد انکار می نمود و می گفت لشکرها را در اقطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل ناآمده بلکه از جای خود نجنبیده روی گردانیدن، دلیل هر دلیل است نه سبیل هر صاحب دولتی نبیل<sup>۲</sup> و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و اقتحام<sup>۳</sup> و مناجزت<sup>۴</sup> رأی قرار نمی گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد، کار لشکرها را جزا به من باز گذارد تا پیش از آنک فرصت از دست بشود و پای در خلاص حیرت و دهشت بماند و در میان خلیق چون علك<sup>۵</sup> خاییده دهان ملامت شویم و غرقه غرقاب ندامت گردیم، روی به دفع حوادث و تدارک خطوب<sup>۶</sup> روزگار عابت<sup>۷</sup> آریم.

مگر بخت رخسندیده بیدار نیست و گرنه چنین کار دشوار نیست پدرش جوای چو آب می داد که خیر و شر زمان را اندازه معین است و نظام و قوام کارها و زلل امور را مقداری مبین تا چنانکه در ازل الازال مقدورست و در صفحه قضا و قدر مسطور به نهایت نکشد و عارضه ای که حادث شدست تا به غایت نه انجامد<sup>۸</sup> ممانعت و مدافعت و افعال و امهال در آن بوته<sup>۹</sup> یک چاشنی داشته باشد و به تدبیر عاجزانه که ابنای آدم در حالت بؤس<sup>۱۰</sup> و شدت از سر جهالت کنند و عاقبت و خاتمت آن ندانند که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبتین ملك کدام نقش بر بساط خواهد انداخت، امید نجاج و فلاح در تصور نتوان آورد و قوت و شوکت در آن صورت یک سیرت داشته باشد، و هر کمالی را نقصانی است و هر بدری را محاقی هر نقصانی را کمالی که تا به کمال نرسد، و چشم زخمی را که از تأثیر افلاك بر کره خاك ظاهر شدست و سیلاب آن فرد نگذرد...»<sup>۱۱</sup>

۱. و هاج: فروزان، روشن

۲. نبیل: گرامی، زیرک، فاضل

۳. اقتحام: بی اندیشه در کاری دشوار در آمدن، بسختی در افتادن

۴. مناجزت: کشش کردن، مقاتله نمودن

۵. علك: صمغی بود که در دهان می جویدند مانند سقر

۶. خطوب: کار دشوار، جمع آن خطوب است، و نیز به معنی کار، خواه خرد باشد و خواه بزرگ

۷. عابت: گزافه کار

۸. نه انجامد: نینجامد

۹. بوته: ظرفی که طلا و نقره و مانند آن را در آن بگذارند

۱۰. بؤس: بلا و سختی، حاجتمندی شدید

۱۱. گنجینه سخن، پیشین، ص ۳۴۶ به بعد.

## خواجه حافظ شیرازی

شمس‌الدین محمد  
حافظ

شمس‌الدین محمد حافظ مانند سعدی شیرازی در دوران کودکی پدر خود را از دست داد و چون مادرش توانائی تربیت او را نداشت وی را برای کسب علم و دانشجوئی به خانواده دیگری سپرد، ولی حافظ از آن خانواده دوری گزید و برای امرار معاش شاگرد خبازی شد، ضمناً به تحصیل علم و مطالعه و تحقیق پرداخت و به زودی در سلك عرفا و اهل تحقیق درآمد. با اینکه او را به هندوستان دعوت کردند، حاضر نشد موطن خود را ترك گوید.

وی در دوران حیات، از برکت اشعار شیوایی که می‌سرود، شهرت یافت و غزلیاتش زبانزد خاص و عام گردید و قسمتی از آنها اکنون در بین مردم به صورت «فلکلور» در آمده است. حافظ مانند سعدی مورد علاقه شدید ایرانیان است و نقش مهم و موثری در زبان و ادبیات فارسی دارد، در اکثر اشعار او نغمه‌های عشق و زیبایی و مفاهیم دلنشین فلسفی و عرفانی منعکس است، بطوری که از آثار او بر می‌آید وی با اوضاع نامساعد اجتماعی عصر خویش سر سازش نداشته و همواره علیه ریاکارها و بی‌عدالتیهای زمان مبارزه کرده‌است.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
در عصر حافظ، غالباً بین فنودالها و خانهای محلی جنگ و ستیز بود و حافظ در یکی از اشعارش از انقلابات آن زمان یاد می‌کند:

این چه شوریست که در دور قمر می‌بینم همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم  
با تمام این آشفتگی‌های اجتماعی، حافظ جوایب حقیقت بود و با پیروی از آراء اهل تصوف، مردم محروم و ستم‌دیده عصر خود را به صبر و شکیبایی دعوت می‌نمود و قضا و قدر و حکم آسمانی را جبری و قطعی می‌شمرد:

من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست که بدان دست که می‌پروردم می‌رویم  
رسوخ افکار عرفانی در مردم آن دوران، مولود اوضاع اجتماعی و بلایا و مصائبی بود که در طی چند قرن بر مردم ستم کشیده ایران وارد آمده بود. حافظ به اقتضای روح زمان با اشعار تسلی‌بخش خویش، در دلد مردم را بیان می‌کرد و مردم را به مبارزه منفی و گذشت و تسلیم فرا می‌خواند و چون این اشعار مظهر اوضاع اجتماعی و مورد پسند



افکار عمومی بود، دست به دست و سینه به سینه بین توده مردم منتشر می شد و مورد استقبال خلق قرار می گرفت، ولی نباید تصور کرد که حافظ و همفکران او در آن عصر منحط و پر آشوب تسلیم اوضاع اجتماعی، سیاسی و فکری دوران خود بودند، زیرا حافظ در غزلیات شیوا و دلنشین خود نه تنها با تزویر و دسیسه زورمندان عصر به مبارزه برخاسته، بلکه با صراحت و شجاعت تمام به کلیه تعالیم غیر منطقی و آموزشهایی که مورد قبول عقل نیست، پشت پا زده است. احمد قاسمی، ضمن بحث در پیرامون عصر حافظ به این معنی اشاره کرده می نویسد: گروهی از پیشینیان قضایای دنیا را اعم از طبیعی و اجتماعی بطور قطع حل شده می دانستند... بدیهی است که این انجماد، با روح مردم هوشیار ایران سازگار نبود. ازین جهت بزودی ایرانیان به فلسفه و کلام متوسل شدند و بنیاد صوفیگری را بر روی تردید و شك و ترك تكلف گذاشتند... حافظ می گوید:

سالها دفتر ما در گرو صها<sup>۱</sup> بود      رونق مدرسه از درس و دعای ما بود  
دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد      وندر آن دایره سرگشته پابرجا بود  
یعنی من در جستجوی حقیقت مانند پایه پرگار ثابت ماندم و نصیبی جز سرگستگی  
برای من نبود.

ولتر<sup>۲</sup> در موقعی که درباره ماوراء الطبیعه صحبت می کند، می گوید قضات رومی وقتی که نمی توانستند درباره پرونده ای رأی بدهند و مدارک را به اندازه کافی نمی دیدند، پرونده را می بستند و روی آن می نوشتند «این پرونده روشن نیست» من هم پرونده ماوراء الطبیعه را می بندم و می گویم در این موضوع اکنون مجال بحث نیست، حافظ بی شباهت به ولتر نیست:

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو      که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

\*

گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن      که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

\*

وجود ما معمایی است حافظ      که تحقیقش فسونست و فسانه

\*

در کارخانه ای که ره علم و عقل نیست      فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

\*

۱. شراب، می

۲. منتقد و نویسنده نامدار فرانسه